

محمد جناب زاده

## سیری در دیوان مثنوی معنوی مولوی

بشنو از فی چون حکایت میکند

یکی از آثار نغز پر مغز ادبیات زبان شیرین و نمکین پارسی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی مثنوی مولوی است. این کتاب گنجینه‌ای است گرانمایه و اقیانوسی است بی‌کران و لبریز از در و مرجان.

مولوی قدس سره با بیسانی شیرین و منطقی دلچسب در تلو افسانه‌ها و داستان‌های رنگارنگ نکته‌ها و دقایقی از اخلاق عمومی و معارف عالیه ربانی اشعار داشته است که با الهام از معانی بیان و بدایع سرشار از حکمت آن میتوان کتابها درباره اخلاق و تعلیم و تربیت و روانشناسی نگاشت و برآستی کتابی است جامع معقول و منقول و نبوغ که برای پرورش طبایع آدمی در راه کمال و اعتدال تن و روان و دین و دنیا عالیترین مطالب برگزیده دارد و مانند باران بهاری آنرا در ژرفنای روح و هوش نفوذ میدهد.

مولانا جلال‌الدین محمد را باید یکی از عرفا و دانایان بحقایق و روانشناسان صادق دانست زیرا بخوبی نفس روح و اخلاق بشری در آینه ضمیر او درخشیده و دیده تیز و باطن بین او و همه جهات و صفات و رفتار و سرشت و سنن را از عالی و دانی دریافته و گاهی بیانات او بقدری ساده و نزدیک بفهم و حاوی

اصطلاحات طبقات فرودین اجتماع است که گوئی سالیان متعددی با این گروه که زبان و کتابات مخصوص بخود دارند بسر برده و زمانی در معقولات و مراحل فوق الطبیعه آنقدر پرونده فکرش در عوالم کیهانی تندرو میشود که نور اشراق هم با همه سرعت حرکت به فراخنای پرش او به اوج نمیرسد. او به قوانین فلسفی اعتقادی ندارد و عقل را از درک معانی کلی ناتوان میداند کوشش او همه در این است که نفوس انسانی را از هوی و هوس حیوانی پاک و مرآت روان آدمی را آنقدر پاک و مصفا سازد که نیازمند تعلیم و سرگردانی در جاده ظلمانی پندارهای تیره و مبهم نباشد و همه چیز را خود بفهمد و درک کند همچنانکه در داستان مسابقه های هنری نقاشی میان چینیان و رومیسان میگوید وقتی صفحه ضمیر و دل خود را صیقل زده از زنگ بخل و کینه و حسد پاک کنند معانی و حقایق عالیه روح منعکس میشود و پوست و نقش علم و دانش را رها کرده بعلم الیقین میرسد.

شعرا و حکماء و ادباء و عرفای دینی از اغراض مادی و پندارهای شهوانی پاک بوده اند و زبان شعروادب و حکمت و عرفان برای آنان بیان حال و عواطف درونی و مشاهداتی است که در روشن بینی یافته اند.

هرچه گفته و آنچه نوشته اند صدای امواج خروشان نفس و روح انسانی و الهامات آسمانی و ملکوتی است بیهوده در تسوید اوراق قلمفرسایی نکرده اند و یاوه سرائی و پرت و پلا را جامه ادب نپوشانده اند. ما دارای چنین خیزان آکنده از جواهر معانی هستیم ولی افسوس که دیده واقع بین کم است و میان در و خرف فرق و امتیازی نمیگذارند عقل و خرد خود را به تبلیغات ناموزون سپرده اند در صورتی که این روش پرورش قدرت گام خداداد را می گیرد و در عوض دوپای چوبین سخت بی تمکین میدهد:

ادب ایرانی بر بنیاد اخلاق و حکمت و عرفان و ایمان استوار بوده و از حدود تقوی و عفت و عشق پاک خارج نمیشد اما تقلید و اندیشه‌های پلید چه بروزگار ادب می‌آورد بماند... مولوی در آغاز سخن از زبان نی حدیث می‌گوید. از جدائیها و روزهای هجران شکایت میکند و ای بر آن نسلی که از اصل و ریشه خرد جدا شود و درد فراق و اشتیاق او کمتر از (نی) باشد. و ای بر آن تیره و دودمانی که از موطن و مرکز اصلی خویش بدزافتد و اصالت خود را از دست بدهد و مانند قطره‌ای در دریای دیگران نابود شود. شاخه (نی) را از قلمستان و نیزار جدا کردند. او را از نیستان دور نمودند. و نی بفرغان آمد همراه و همراز خواست در میان هر جمعیتی راه یافت رازهای درونی او در ناله‌های نهفته او جگر خراش شد اما در دیار بیگانگان کو آن چشم بینا و گوش شنوا که درد هجران را بداند؟ ... آری نغمه‌های غم انگیز (نی) اگر چه با دمیدن بنوا می‌آید ولی در یک موجود اصیل نفحه - اجنبی هم آتش دل را روشن و در غربت حب وطن جسم و جان را مسخر میکند. عشق میهن - عشق خانواده عشق مرز و بوم عشق موجودیت قومی و ملی زمین و آسمان زادگاه - عشق بار و دیار جاندار است اگر عشق نبود حرکت وجود نداشت نی بجوش و خروش در نمی‌آمد و اینهمه نقش - عجب بر در و دیوار وجود تماشاگر پیدا نمی‌کرد. عشق ازلی و سرمدی کانون عالیتری دارد. آنجا که نی از راه پر خطری سخن می‌گوید. آنجا که زمین آن از خون کشتگان مانند نگارستان رنگین است - آنجا که از آوارگیهای مجنون در وادی جنون حکایت میکند اسرار یکه در نوای سوزان (نی) پنهان است جز برای کسانی که از هوش و دانش خود صرف نظر کرده برای درک حقایق بنغمات جان بخش آن گوش میدهند مفهوم نخواهد شد.

ما همه در دل رنج و غم و اندوه احساس میکنیم و ایام عمر را با سوز و  
 و گداز میگذرانیم برای آنکه از عالم بالا مبروط یا سقوط کرده ایم - راستش  
 بخواهید وطن اصلی ما این خاکدان و یار و غمگسار ما این آشنایان و همکاران  
 نیستند. روان ما خود را در این جهان بیگانه میبیند - اگر بحقیقت - بنگرید و  
 دیده عبرت بین را بکشائید خواهید دید در این دنیا تنها و مانند (نی) دست  
 بدست میروند تا هر کسی غوغا و هایهوی دلش را در آن بدمد (نایی) که خود  
 دردمند است جز درد خویش چیزی نمیگوید. *باز که در این عالم گردانی*  
 هر کسی از ظن خود شد یار من *از درون من نجست احوال من*  
 اسرار نی را راهروان خام در نمی یابند و مردان پخته نیز جز با دل خود  
 سخن نمی گویند. هر که هر چه هست خود اوست و در هستی فرد و تنها است ،  
 تو از باده مست مشو آنقدر جوهر و گوهر وجود انسانی را گسرا نمایه بدان و  
 اسیر لهو و لعب و ماده پرستی و حریص مال و سیم و زر مباش تا هستی خالص  
 و ناب پیدا کنی آنگاه خواهی دید که معشوق عیان بر تو خواهد گذشت و نغمات  
 دلکش روحانی بسودای عشق تو بترنم خواهد آمد و باده از تو مست و فلک  
 در گردش اسیر و قایع اراده و دانش تو خواهد شد. *بسیار خست از لجه*  
 ای عشق ای سودای لذیذ . ای طبیب بیدرمان ما . شاد باش شادزی و  
 آزاد زی در زیر و بم نوای (نی) چه راز هائی پنهان است - بگذار این معنا  
 و نکته همچنان لا ینحل بماند زیرا شکفتن اسرار مانند شکافتن دل ذره جهانی  
 را ویران خواهد کرد. *بسیار خست از لجه*  
 هر چه هست معشوق است و عاشق جز یک پرده نمایش بیش نیست - تو غبار  
 از چهره آئینه پاک کن آئینه ای که از زنگ آرایش پاک باشد اشعه نور الهی در  
 آن تابان و جلوه گر است این حقیقت را با گوش جان بشنو تا بکلی از آب و  
 گل بیرونی آئی و از قید تاریکی آزاد شوی. *بسیار خست از لجه*